

یوسفعلی میرشکال
سبزه‌های خوشین و حسن



مؤسسه انتشارات
طهر و نستله ۱۳۷۱



وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
فهرست کتاب: ۷۸۱۹

ستیز با خویشتن و جهان

نویسنده: یوسفعلی میرشکاک

به کوشش: اداره کل تأملی منابع: اداره تولید محتوای نهاد کتابخانه‌های عمومی کشور

نقاشی طرح جلد: تابلوی سماع، اثر یوسفعلی میرشکاک

ناظر اجرایی: علی‌اکبر شیروانی

طراح جلد: رضا احسان‌پور

ناشر: موسسه انتشارات کتاب نشر

چاپ اول: تهران ۱۳۹۱

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: چاپخانه قدیانی

طراحی و صفحه‌آرایی متن: آتلیه امینان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۸۶۷-۱-۳

بها: ۲۷۰۰۰ ریال

کلیه حقوق این اثر برای ناشر محفوظ است.

فهرست نویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه: میرشکاک، یوسفعلی، ۱۳۳۸ -

عنوان و نام پدیدآور: ستیز با خویشتن و جهان / یوسفعلی میرشکاک

مشخصات نشر: تهران: موسسه انتشارات کتاب نشر ۱۳۹۱.

خصات ظاهری: [۱۸۹]ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۹۲۸۶۷-۱-۳

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: چاپ قبلی: برگ ۱۳۶۹.

موضوع: مقاله‌های فارسی -- قرن ۱۴

رده بندی کنگره: ۱۳۹۰ س۲ ۴۵۷ / PIR۸۲۲۳

رده بندی دیویی: ۸۴/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۳۷۱۰۹۹۳

مرکز بخش:

خیابان ولیعصر، خیابان زرتشت غربی، خیابان کامبیز

نیش طباطبایی رفیعی، پلاک ۱۸ تلفن: ۷-۸۸۹۷۸۴۱۵



فهرست مطالب

۷	مقدمه
۲۱	یادداشتی برای چاپ دوم
۲۳	دور بازیسین
۳۱	هنرمند و گرسنگی
۳۷	هنرمند و مفاک
۴۵	رستاخیز باوری و مرگ آگاهی در
۴۵	«شاهنامه فردوسی»
۵۳	نیایش در شاهنامه
۶۵	ستیز با خویشتن و جهان
۷۳	شاعر، کودک و دیوانه
۸۳	اشباه الرجال ولا رجال
۸۷	فرا تر رفتن از خویش
۹۷	سخنی چند با پیر سلطنت آباد

ستیزا نختین و جھان

- سلطنت آباد کجاست ۱۱۱
- برزخ و سوم برادران سوشانت ۱۲۵
- سلطنت الملب چرخ نکرده‌ی پرچرب ۱۳۷
- انسان سوم نامحمود و اُمت واحده ۱۵۱

www.ketab.ir

گریزد از صف ما هر که مرد غوغا نیست

کسی که کشته نشد از قبیله‌ی ما نیست

هوالاول والآخر والظاهر والباطن

مقدمه

جماعت! اغلب مقالات این دفتر بیشتر طرح ستیز دارند تا مماشات و نبش قبر و نقد بنده نه روزنامه‌نگار به معنای معمول کلمه‌ام و نه فارغ‌التحصیل رشته‌ی فلسفه یا ادبیات - از دانشگاه تهران یا آزاد - نه مترجم و نه عرفان‌نظری و عملی‌پاییم اما برآنم که جرئت بیان حقایق، حتی اگر به قیمت زندگی آدم تمام شود، اصل و اساس تفکر است و جرئت هم فوق لیسانس و دکتری نیست که بشود گرفت، باید داشت.

بنده لر پشت کوهم، ساده و چلمن، کلاهم پس معرکه، حقوقم پایمال، نانم سرد و آبم گرم. هشتم گرو هشتاد. اما وقتی همه، جا می‌زنند و کف می‌کنند، وارد معرکه می‌شوم و برای خودم و دیگران دردسر درست می‌کنم. دیگران هم البته بیکار نمی‌نشینند، زیر پایم را جارو می‌کنند و تا بفهمم از کجا خورده‌ام، می‌بینم که مدت‌ها عاطل و

ستیزا خوشین و جهان

باطل مانده‌ام و باز هم همان آتش است و همان کاسه.

جماعت! روشنفکرها و روشنفکرپرست‌ها آمده‌اند به قصد پاک‌سازی برویچه‌های ده سال اخیر. و برویچه‌ها هم اغلب فاقد فکر و ذکر، بی آنکه بخواهند به اشعار ملحق می‌شوند. سلام و علیک شرطی، متابعت از اهواء یکدیگر، باندبازی، نقد دیمی و مافیایی و... از علائم این الحاق است از برادرانم نمی‌نویسم، همیشه آن‌ها، «تن»‌ها بوده‌اند و من «تنها». آن‌ها هر جا که باشند با یکدیگر دشمنی نمی‌کنند، مگر به شیوه‌ی کسبه‌ی محترم شهرها که به محض دیدن یک دهاتی - مثل من - دعوایشان را از یاد می‌برند.

آن‌ها به شیوه‌ی مافیایی «اپل» و «سیسیل» از کنار باندهای یکدیگر با مسالمت عبور می‌کنند اما به محض دیدن کسی که گردنش برای «پدرخوانده»‌ها خم نمی‌شود، مسلسل‌هایشان به صدا درمی‌آید. آن‌ها برادران تنی یکدیگرند - یا «پایتخت‌زاده»‌اند یا «پایتخت‌زده» - و من هنوز ناتنی‌ام. و برادر ناتنی، همین که موی دماغ همه باشد و برادرانش چه در رادیو، چه در مجلات زنانه، چه پای منقل دیگران، چه در بستر، شبیح او را نمی‌توانند از جلوی چشم خود دور کنند، باید شکرگزار باشد.

برادر ناتنی مجرم به دنیا آمده است. نباید توقع تبرئه شدن داشته باشد.

جماعت! من در این مقالات پراکنده و خاصه در مقالاتی که پس از «سخنی چند با پیر سلطنت‌آباد» آمده‌اند، قصد آن نداشته‌ام که مراتب

فضل هیچ کدام از روشنفکران غرب زده را نفی کنم. این وقوف را داشته‌ام که این حضرات هر کدام سال‌ها استخوان خرد کرده و به هر طریق - مجاز و غیر مجاز - شهرتی اندوخته‌اند. موضعی که من در برابر این اسرار گرفته‌ام موضعی تاریخی است. قرار نیست هر که شاعر خوبی است یا مثلاً فیلمساز متوسطی، به خودش حق بدهد که راجع به اسلام و انقلاب و شیوع و شرق و غرب و... الخ هر چه دلش خواست بیافد. روزگار ما البته روزگار مسخره‌ای است، به این خاطر که تقریباً عموم مردم ناخواسته قبول کرده‌اند هر که خوب قر می‌دهد، حق دارد در عرفان هم مثلاً، حکم صادر کند.

شاملو صدای گرم دختر کشی دارد، پس محق است نقد شعر و سیاست و اخلاق و مذهب هم بفرماید. این عوام‌زدگی دخترانه که ممکن است گریبانگیر شما هم باشد، بیماری سهمناکی است.

در ممالک راقیه‌ی مترقیه، هیچ کس پایش را از گلیم خودش درازتر نمی‌کند. آلا در نتایج و توابع، اما در مملکت ما، کار برعکس است و فی‌المثل هر کس فکر می‌کند خوش تیپ است، گمان می‌کند در فقه و فلسفه هم باید اظهار لویه‌ای کرد. این بلبشو، اگر بر در دکان نانوا یا قصابی باشد قابل تحمل است اما اگر بر در کاروانسرای ادبیات معاصر باشد کار به همین جنگ و جدل‌ها می‌کشد که می‌بینید.

آن‌ها چماق نفس اماره‌ی غرب زده‌ی اصالت‌نسناس را برمی‌دارند که شما اگر «لومانیست» باشید آن را نمی‌بینید و بنده هم همین چماق را که ملاحظه می‌فرمایید. چماقی که «دب مخالفت» نیاموخته است

و نخواهد آموخت، تا کورتر شود هر آنکه نتواند دید.

بنده می گویم شاملو غلط می کند راجع به صدر و ذیل آفرینش منبر برود. یاره می گوید آدم زحمتکشی است، فرهنگ کوچه را جمع کرده است. جمع کرده باشد. سپور محله‌ی شما هم زحمت می کشد. مگر هر کس نشست و «آب آچار» و «آب زیپو» و... الخ را جمع کرد و قواعد دستوری برای آن‌ها نوشت هر چه گفت وحی منزل است؟

آقای شاملو نان ترجمه‌ی شعر لورکا و نرودا و هیوز و ریتسوس و دیگران را می خورد. مترجم قابلی است؟ «خزه» و «پابرهنه‌ها» را خوب ترجمه کرده؟ دستش درد نکند! اما که چه؟! که بنشیند و آروغ بزند و بنده هم مثل شما هوا بکشم؟

این جناب، مبالغه‌گفتی شاملاتان تشریف دارد. مفاسد بسیار مرتکب شده و سال به سال به خرج علیا حضرت به فرنگ می‌رفته تا خونس را عوض کنند، مبادا از فشار هروئین قالب تهی کند.

«اردشیر محمص» و «ایران درودی» و «داریوش رادپور» و... دیگران را آلت اعلام شیخوخیت خود قرار داده و با امضای بی‌هنری آنان که اغلب همچون خود او دزد آثار هنرمندان غربی بوده‌اند، هم روابط عمومی خود را گسترش داده و هم هنر این مملکت را به ابتذال کشانده است.

این‌ها همه به جهنم، این وابسته‌ی تام و تمام «سیا» و بنیانگذار نخستین مافیای هنری در ایران، بعد از انقلاب دُم درآورده و ادعای مبارز بودن می‌کند و سعی در گمراه کردن جوان‌هایی دارد که از سوابق

نکوهیده‌اش بی‌خبرند.

در چشم من، شاعری و آن هم شاعری این بابا، چندان شأنی ندارد که بشود در قبال آن، این همه شلتاق سیاسی و فرهنگی و ادبی و اخلاقی را تحمل کرد.

این عمومی بزرگوار، بزرگ‌ترین پرتگاه ادبی و هنری این مملکت بوده و هست. شعر ترجمه‌ای را دامن زده و از بی‌هنرترین اثاث، به قیمت کیفیت‌ترین مطالع خود، تابلوی توقف مطلقاً ممنوع ساخته است. خود مرشد بینی مرورانه‌ی شاملو، به جایی رسیده که اغلب اهل استعداد، آفاق خود را در سمای کبر و کریه ایشان که آئینه‌ی تمام‌نمای غرب و غروب حقیقت و آدمیت است، جستجو می‌کنند.

اخیراً دکتر یدالله رؤیایی را هم علم کرده‌اند و از این رانده‌ی وامانده‌ی منحرف فتوی می‌گیرند تا فلان دکتر زنان و زایمان را هم به جای شاعر قالب کنند. کأنهو اگر «یدالله» گفت: «فلانی شاعر است»، راستی راستی شاعر می‌شود.

آدمیزاد! عقده‌ی تمایز داری؟ یا علی، برو مزقون یاد بگیر! برو آبستره گند بزن؛ هر دوخت و دوزی که بیست دقیقه هم طول نمی‌کشد، بیست هزار تومان - دست کم - درآمد دارد. و کشتن هر مولی همین مقدار، برو پولت را خرج کن، کیفیت را برس، دو ویلای دیگر بساز، حتماً که نباید در مملکت حافظ و مولوی و فردوسی و بیدل شاعر شد! مگر اینجا «بورکینافاسو» است که هر ننه قمری شاعر باشد و مگر عنوان شاعری را با پول دوخت و دوز و سوخت و سپوز می‌شود خرید؟

ستیزا خوشین جهان

عجب گیری کرده‌ایم ما با این بیماران روانی خود شاعر بین! آخر ای حمقاء آخر الزمان! فکر نمی‌کنید مردم باید شاعر بودن شما را امضا کنند نه دکتر رویایی؟ کسی که با آن حجم بازی گند زده و رفته، برای کثافت کاری شما چه تمهیدی می‌تواند فراهم کرد؟

عجبا! مردمی که حافظ می‌فهمند، موج سوم نمی‌فهمند؟ بابا بس است. تو را به همین «تهران شمالی» بس است. ول کنید خفت شعر و شاعری را، بروید به شیوه‌ی «آلن روب گریه» رمان بنویسید

رویایی اگر آدم بود، وقتی که معاونت وزارت دارایی را به عهده داشت، «بادیه‌نشین» را که زندگی همه‌ی شما به دو خط شعرش نمی‌ارزد به اعتیاد و فساد جنسی نمی‌آلود و تلف نمی‌کرد.

و اما گفته‌اند چشم در برابر چشم: به منزل دکتر شفیع کدکنی زنگ زدم (سال ۶۸) که دکتر... هنوز هیچ نگفته بودم که درآمد: فهمیدم، می‌خواهی از مقدمه‌ی موسیقی شعر گله کنی. منظورم تو و امین‌پور و... الخ نبوده‌اید. من شعر شماها را...».

گفتم: می‌خواهم گله‌ام را مکتوب کنم.

گفت: نکن. در چاپ بعدی توضیح می‌دهم.

هنوز که هنوز است چاپ بعدی، علیرغم نایاب شدن کتاب - منهای مقدمه، خوب کتابی است - درنیامده است. سیروس طاهباز هم در کیهان جامعه‌ی باز، رطب و یابسی بافت که معلوم می‌کرد اصلاً نفهمیده است دکتر کدکنی چه می‌خواهد بگوید.

دکتر می گوید: شعر ده سال اخیر از نیما فاصله گرفته و «سیروس» با صد من ریش و اشکم زور می زند که بگوید نخیر فاصله نگرفته. آقا! گرفته. تو که بلد نیستی جواب بدهی، چرا خراب می کنی مطلب را؟ جواب این است که مگر نیما مطلق است؟ مگر شعر را به اعتبار نیمایی بودن باید ارزیابی کرد؟

دکتر شفیعی مرد محترمی است و سیروس خان طاهباز دلال مظلومه است. هر روز قاری و گرنه کار بعضی عزیزان را دیدن و شعر شکوهمند و آسمان فرسای علی معلم را ندیدن، اثبات مرض خود است، نه نفی غرض شفیعی.

به هر حال حرف شفیعی علیرغم سست بودن، بنا و مبنایی دارد که با «هل من مزید» و «انا رَجُل» نمی شود آن را نفی کرد. حرف حساب را با حرف حساب جواب می دهند. شفیعی که موج سوّم نیست، بنده خالش را جا بیاورم، تنها عیش این است که نیما را آکادمیک می داند و در مورد شعر پنجاه ساله‌ی دوران سلطنت با اغماض برخورد می کند، اما بنا به دلایل بهداشتی، به شعر ده ساله‌ی اخیر نزدیک نمی شود.

بدی شعر ده ساله‌ی اخیر هم این است که پرداختن به صورت آن به نفی یا ایجاب، رد و اثبات معنای آن را پیش می آورد.

این دکتر عزیز و دکترهای عزیز دیگر که هر «خاله رورو» و «انجا داره، کجات داره؟»ایی را در شعر نیمایی و شاملویی اثبات کرده اند و امروز از کار شاعران ده سال اخیر، تبرّا می کنند، باید بدانند که شعر هر دوره‌ای منتقد خاص خود را دارد و منتقدانی که روزی «احمد رضا

احمدی» را حتی اثبات کرده‌اند و امروز علی معلم دامغانی را نمی‌فهمند
شلغم‌اند نه منتقد.

منتقدی که از دست جمهوری اسلامی کلافه است و دق دلش را سر
شاعران مسلمان خالی می‌کند، به درد لای «نجرز» می‌خورد.
چطور؟! مایا کوفسکی حق داشت برای چنین شعر بگوید معلم حق
ندارد برای امام شعر بگوید؟

کشکار و پشما نقد شما که غربی‌ها را کافر و مؤمن موجه می‌دانید و
شرقی‌ها را جبر به شرط جانوی کفر خریدار نیستید.

شعر علی معلم دامغانی به تنهایی با تمام شعر قرن اخیر برابر است
اگر به صورت پردازیم و فراتر است اگر برای شعر، باطن هم قائل
باشیم و بنای شعر را بر خیال و عاطفه‌ی منفعل نگذاریم و بپذیریم
که بنای شعر بر تفکر است. بنای شعر را بر خیال هم که بگذاریم باز
هم خیال ایشان قوی‌تر از دیگر معاصرین است. مگر اینکه بنای شعر
را بر عاطفه‌ی عام و سطحی بگذاریم که در این صورت مشیری و
مرحوم سهیلی از همه شاعرترند. و «بهارم دسترم از خواب برخیز»
بهتر است از:

هان که خیزد پی هیجا بنشانیمش ما
یا که جا کرده به بیجا بکشانیمش ما
هر که تزویر کند ایدر اشتر ماییم
هر که آماس کند از زر نشتر ماییم
گاو گو فربه‌ی از بهر که خواهی کرد ای

ستیزا خوشین جهان

شور شیران گرسنه است چه خواهی کرد ای
بله! اگر بنای شعر بر مخنث‌بازی و بی‌غیرتی باشد، معلم اصلاً شاعر
نیست و اگر اساس شعر تفکر اصیل و غیرت‌مندی و درد و حرکت از
وضع موجود به طرف وضع موعود باشد، خنای هیچ کس پیش علی
معلم رنگی ندارد و شعر شاملو و غوغ «اومانیسیم» است و شعر اخوان
زنجموره‌ای بر تاریخ بر باد رفته‌ی ایران باستان و... الخ، اما غیرت
خریدار بسیار ندارد و دور بی‌غیرتی است. در روزگاری که «عبور
مگس از کوچه‌ی نهایی» بیشتر از -

کیست آن لائی الایی یک لاجامه

که چون شمشیر علی گرم کند هنگامه

هوادر داشته باشد، حرف زدن از شعر وقت تلف کردن است.

علی معلم، شعر را به منزل نخست بازگردانده تا اگر کسی بخواهد از
خانه‌ی پدری به عزم مقصدی، بار سفر ببرند، بدانند که به چه هنجار
و از کدام راه باید رفت. دوران شعر بی مقصد و فرجام سرآمده و تیغ
سزاست هر که را فهم سخن نمی‌کند.

جماعت! بورژوازی مونتاز تهران و اشرافیت ورشکسته به تقصیر، که
با خون طبقات محروم و مظلوم، فرهنگ غرب را اشاعه می‌دهد، متوقع
است که لحن بنده به ادب رادیو اسرائیل مهذب شود، متأسفم که باید
اعلام کنم این تمنای محال برآوردنی نیست.

بنده با پنبه سر بریدن را نیاموخته‌ام و موریانه‌وار رخنه کردن را نیز در
شان آدمی نمی‌بینم؛ هر کس در این جهان، دل در گرو اعتقادی دارد.

ستیزا خستین جهان

آنکه چرب و نرم و گرم و شیرین سخن می گوید ماری در آستین پنهان کرده است. سید ستیهنده - جلال آل احمد - در اوج قدرت احسان یار ناطر، جز با عنوان «بار قاطر» از او یاد نکرد، چگونه من، شیوهی پیشوای خود را رها کنم و با مزدوران بار قاطر به ادب مونتاز، مماشات کنم؟

اخوان ثالث در نکوهش امام هشتم (ع) گفته است:

ری دماوندی دارد، همدان الوندی

اصفهان آبی و شیراز صفایی دارد

توس ما از برکت های امامی که در اوست

هر قدم عاجز و آخوند و گدایی دارد

بنده باید بنشینم و قصیده ای در مدح آقا مهدی کارسازی کنم؟!

من برآورده ی چاپلوسی اخوان و از اخوان فروتر و فرومایه تر نیستم؛ و شاعری در چشم من آن مقدار نمی ارزد که شرافت تاریخی تشیع را فدای آن کنم.

اخوان، شاعر خوبی است؟ باشد! غلط می کند امام موسی کاظم (ع) را

در «زندگی می گوید: اما زیست باید زیست...» هجو کند.

هر وقت شعر و شاعری جای همه چیز را گرفت، حتی جای شرف سیادت را، (لعله الله علی خارج النسب) بنده با کمال میل حاضرم توسط بادمجان دور قاب چین های جدید اخوان و استادان و شاگردانشان - باند هنر پرسنلی که به باند هنر مافیایی تغییر ماهیت داده اند - اعدام شوم. و اما، من بعد غرب اندیشی مفرماید که فرجامی شوم در پی دارد. غرب هرگز مدار و محور نبوده است و اگر بوده گذشت و رفت؛ فکر

نکنید هر فیلمی را غربی‌ها جایزه دادند، کارگردانش پدر غول را درآورده است. فکر نکنید غربی‌ها سر هر خری را مفت و مجانی بر تاک بستان علم می‌کنند. کسی مورد تأیید غربی‌ها قرار نمی‌گیرد مگر اینکه در کار خود از مردم و تاریخ و فرهنگ خود دور شده و به غرب و معیارهای آن روی آورده باشد.

انگ تأیید خوردن از ناحیه‌ی غربی‌ها به تنهایی فاجعه‌بار نیست، نتایج و توابع این انگ خوردن است که فاجعه می‌آفریند و کمترین فجایع، جدا ماندن اهل استعداد از قوم و قبیله‌ی خود و کشاندن گروهی به دنبال خود از نور به ظلمت.

جماعت! ما نمی‌توانیم غربی باشیم. ممکن است ظاهر غرب را اخذ و اقتباس کنیم، اما از آنجا که باطن ما غربی نیست، همواره در سطح و صورت این اخذ و اقتباس باقی می‌مانیم؛ اخذ ظاهر منجر به اخذ باطن نمی‌شود چرا که باطن اخذ شدنی نیست. ظاهر تجربی است و باطن ما قابل تجربی؛ برای یافتن باطن باید به خاطره‌ی قومی رجوع کرد. خاطره‌ی قومی ما، هر چه که باشد، خاطره‌ی قومی ملل مغرب نیست؛ غرب به یونان برمی‌گردد. عبور از مسیحیت ممسوخ انسان خدامحوری - و بازگشت به انسان‌مداری برای غربی میسر بود، چرا که در خاطره‌ی قومی غرب، انسان سنجه‌ی ارزیابی و معیار حق و باطل همه چیز بود.

ما به این باطن (انسان‌مداری) نخواهیم رسید و هر اندازه که فریفته‌ی غرب باشیم، جز پریشانی و سرگستگی حاصلی نخواهیم داشت.

از طرف دیگر، روگردانی از ظاهر غرب نیز، در توان ما نیست؛ ما در این گردونه افتاده‌ایم و درست همچون انسان غربی از آن رهایی نداریم، تکنولوژی سیطره‌ی خود را بر ما نیز اعمال می‌کند. ما نمی‌توانیم ظاهر غرب را نادیده بینگاریم و حتی اگر ما در حق این ظاهر، بی‌اعتنا باشیم و به آن توجه نکنیم، این ظاهر، بی‌توجه به ما نیست و به ما اعتنا دارد. بی‌اعتنایی ما در حق این ظاهر به اندازه‌ی شیفتگی بی‌وجه، فسادانگیز است.

به جای بی‌اعتنایی و شیفتگی - تفریط و افراط - باید این ظاهر را تأویل کرد. تأویل ظاهر غرب که جز با رجوع به باطن شسرق ممکن نیست، موجب می‌شود که بتوانیم آن را از آن خود کنیم - به معنای تاریخی کلمه - بی‌آنکه نسبت باطن ما را در پی داشته باشد.

فراموش نباید کرد که ما بارها مقهور فرهنگ‌های مختلف شده‌ایم اما همواره توانسته‌ایم آن فرهنگ را به واسطه‌ی قدرت تأویلی که داریم، به خاطره‌ی قومی تبدیل کنیم.

تأویل ظاهر غرب کار چندان دشواری نیست، به شرط آنکه، آن را چنان که می‌خواهیم بنگریم نه چنان که انگاشته می‌شود.

برای نیل به این مقصود، نیازی به متخصص نداریم بلکه نیازمند به متفکرانی هستیم که بتوانند قدرت تأویل ما را به ما بازگردانند. (مراد از لفظ «ما» در اینجا هنرمندان، نویسندگان و اهل سیاست‌اند که زودتر از دیگران مغلوب و مقهور غرب واقع شده‌اند و نه مردم که همچنان پاسداران توانمندی تأویل مانده‌اند.)

بازگشت این توانمندی برابر با اهمال در حق و باطن غرب و عبور از آن هاست، و نه اعراض از آن‌ها؛ اعراض هیچ‌گاه به استغنا منجر نشده است و خاصه در امور معیشتی و آن هم «معیشت جمعی» هرگز راه‌گشا نیست.

برخی از صاحب‌نظران - نه متابعان خرد غربی از بیکن تا پوپر که دشمن اهل نظر و «ماله الحطب تجربه و خادم نفس اماره‌ی جمعی هستند - برآنند که تکنولوژی لذاته «خاطره‌زدا»ست و باعث شده یا خواهد شد که ما نیز باطن خود را از دست بدهیم.

بنده بر آنم که غرب «باطنی» جز آنچه که امروز با ظاهر تکنولوژیک آن مطابقت دارد، نداشته است و هرگز باطنی را از دست نداده، بلکه در حقیقت به آن رجوع کرده است.

آنچه که در غرب مورد تزلزل قرار گرفته، صورت اخلاقی مسیحیت ممسوخ است که خود از آغاز، مغلوب باطن غرب یعنی یونان بوده و بر اساس میتولوژی یونان، در غرب اشاعه پیدا کرده است و چه در مراسم و مناسک آنان و شراب مقدس و اعتراف به گناهان و... الخ و چه در شعائر (تعظیم مریم (ع) به منزله‌ی «هری» و «ونوس» و «پرستش مسیح (ع) به منزله‌ی فرزند خدا - ژوپیتر و زئوس -) بیشتر یونانیت بوده تا مسیحیت. صورت مسیحیت باعث شد که غرب، مدت مدیدی را گرفتار الحاد (نهان‌روشی) باشد و امروز فرهنگ تکنولوژیک غرب باعث شده است که ما همین نهان‌روشی را متحمل باشیم. نهان‌روشی غرب این بود که در ظاهر به توحید اعتراف داشت و در باطن خدا را انکار و انسان را اثبات

می‌کرد و نهان‌روشی ما برعکس است. در ظاهر انسان تکنولوژیک را اثبات و در باطن آن را انکار می‌کنیم و در خلوت دل خود همواره به خدا پناه می‌بریم.

توکل و رضا - مهم‌ترین مظاهر باطن شرق - هنوز ما را ترک نگفته‌اند و نخواهند گفت. شاید در هوای ترک توکل و رضا باشیم و به همین علت، صورت اخلاق را زیر پا بگذاریم. اما خدشه‌ی صورت اخلاق منجر به انحطاط نخواهد شد (همچنان که حفظ صورت اخلاق مسیحی، مانع رجوع غرب به باطن خود - یونانیت - نشد).

توکل و رضا و تسلیم به مشیت، و اعتقاد به قسمت و حواله که باطن اخلاق ما و بلکه عین تکر ماست، نه زیر پا گذاشتنی است و نه در دسترس ماست که بتوانیم آن‌ها را نادیده انگاشته و «عهد» خود را فراموش کنیم. و همین باطن که ظاهر غرب را طی یک قرن اخیر نه تنها تحمل کرده، به شرط آنکه صورت اخلاق، مطلق انگاشته نشود و باطن دیانت مقدس اسلام به نفع صورت اخلاق فراموش نگردد و زهدفروش جای رند را پر نکند و رند نیز از ملامت، چهره در هم نکشد و زاهد و رند هر دو، کار خود را به عنایت رها کنند...

العزه لله و لرسوله و للمؤمنین

- یا علی - میرشکاک

۲۳ اردیبهشت ۶۶ - تهران

هوالاول و الآخر و الظاهر و الباطن

یادداشتی برای چاپ دوم

ستیز با خویشتن و جهان بخشی از کارنامه اعمال من است که نه از آن روی برمی تابم و نه آن را انکار می کنم. قومی ایرانی اسیر کیش شخصیت است و این کیش از مرده پرستی دل آزارتر است. هر کس که پا از گلیم خود فراتر بگذارد باید به هر لحظی که می توان به او گفت: «شأن خود را نگهدار و در عرصه ای که معاشر و معاشر آن نیستی دآوری مکن که پرمدعایی سزاوار فرزند آدم نیست. شاعری! از شعر فراتر مگو مبدا رسوایی به بار آید. نویسندگی! از پایگاه خود فراتر مطلب، مبدا که به سر درآیی. ناقدی! در حد بصیرت خود سخن بگو که این سرزمین را، اگر چه هیچ نداده اند، اهل نظر و ارباب بصیرت را به این آب و خاک نسبت کرده اند و به برکت فرزندان موسی بن جعفر علیهم السلام و قرن هاست که این سرزمین مهبط انوار ابدی حضرت حق سبحانه و تعالی است و مسجدالاقصای

ستیزنا خوشین جهان

معراج آل عمران علیهم السلام چنانکه بقیه المتأخرین می فرماید:

ذره خورشید سوار است اینجا

آفتاب آینده دار است اینجا

عاشقی را نخرند ای زاهد

خودفروشی به چه کار است اینجا

پای در کش به ادب ای صوفی

سر منصور به دار است اینجا

در سرزمین فاطمه معصومه روحی فدائها و برادران ایشان که از یکسو اسوه های شریعت اند و دلایل طریقت و معالم و تهوّر محض خیره سری است و البته اگر این تهوّر از جانب اهل قبله باشد ناپسندیده تر روزگاری هیا هو می کردند که فلان - یعنی این هیچ کس - به بهمان و بسیار ناسزا گفته است و گمان می بردند فلان به مذهب دیگران اغلب مخاطبان این گفتارها مره و برخی به اعتقاد صاحب این قلم برگشته و در میان ما هستند و... ای کاش می شد به مخاطب چاپ دوم «ستیز با خویشان و جهان» گفت: این جوانمرد! شخص مبین! در معنی نگر! اگر تو خود را در پایگاه مخاطب خاص می بینی! روی سخن با توسست و اگر از این کمینگاه گذشته ای! دوستی با دوستان خدا نوشت باد.

یا علی مدد

شعبان المعظم ۱۴۳۳

یوسفعلی میرشکاک